

میزگرد بررسی وضعیت جامعه‌شناسی در ایران

پژوهش‌های جامعه‌شناختی در ایران

دانشگاه انقلاب: در ابتدا، مقاله آقای دکتر توکل در نشریهٔ مرز دانش را به بحث می‌گذاریم؛ ایشان در آن مقاله می‌فرمایند، که در جامعهٔ ما وضعیتی فرهنگی موجود است که مساعد و مشوق تحقیقات اجتماعی نیست، بعد از این بحث می‌کنند که چگونه این عامل از تفکر پویای اجتماعی ممانعت می‌کند. ما می‌خواهیم همین را که مشکلات کجاست بیشتر بشکافیم و تحلیل کنیم، این امر سبب می‌شود که برای حل مشکلات، برنامه‌ریزی کنیم. ایشان می‌گویند که «تفکر کلامی و فلسفی آن‌چنان در فرهنگ ما مایه دارد که مانع تحقیق تجربی می‌شود. این فقر فرهنگی به ما اجازه نمی‌دهد که این بحث را با شک که لازمهٔ تحقیق است پیش ببریم و یک تفکر را کنار بگذاریم و تئوری دیگری را برای رفتارهای اجتماعی و علائق سیاسی مطرح کنیم و آنگاه دوره‌های مختلف را بیازمائیم و حالت پویایی را در تحقیقات خود شاهد باشیم». مورد دیگر اینکه اساساً در اروپا و هر

کشوری که جامعه‌شناسی پیشرفت کرده مثل فرانسه، آلمان، انگلستان و یا در آمریکا، از دههٔ ۳۰ به این طرف بعضی زمینه‌های تاریخی سبب شده که جامعه‌شناسی جا بیفتد، مثلاً فلسفه در آلمان رنگ اجتماعی پیدا کرده و در انگلستان تفکر تجربی و در آمریکا تفکر رفتارگرایی؛ جا افتاده است و در کشورهای مثل شوروی و هندوستان نه میراث‌های فرهنگی و زمینه‌های تاریخی، بلکه احتیاج‌جهایی که داشته‌اند باعث رشد جامعه‌شناسی شده، ولی در جامعهٔ ما نه از لحاظ نظری (یعنی زمینه‌ها) و نه از لحاظ کاربردی نتوانستیم مشخص کنیم که چه نیازی به جامعه‌شناسی و مطالعات اجتماعی هست، و آنچه مورد نظر است این است که در مورد نیازهای ملموسی که جامعه‌شناسی می‌تواند آنها را برطرف کند باید بحث کرد و به جامعه و مسئولان آن، تذکر داد که این نیازها را فقط با پشتوانهٔ کار نظری و تجربی منسجم جامعه‌شناختی می‌شود برطرف کرد و بعد بحث کشیده می‌شود به مسألهٔ توسعه، که

می‌توانیم از همین جا شروع کنیم، و از اندیشمندان مختلف دعوت کنیم که راجع به توسعه، نظریات خودشان را ارائه دهند تا همگان بفهمند که بحث، سرنوشت‌ساز و کلیدی است و بدین ترتیب جامعه‌شناسان می‌توانند حضورشان را اعلام کنند و

جامعه‌شناسی پویا شود، این دیدگاهی است که دکتر توکل مطرح کرده‌اند، اساتید اگر لازم می‌دانند همین دیدگاه را بسط دهند و اگر عوامل دیگری را مهم می‌دانند از آنها صحبت کنند.



دکتر زرین کوبی

خانم دکتر حکمی: در ابتدا اجازه بدهید به اظهارات یکی از حاضران مبنی بر اینکه پا نگر فتن جامعه‌شناسی در ایران معلول بی‌توجهی دانشجویان و مهتمتر از آن، خروج اساتید طراز اول این علم از مملکت بر اثر انقلاب فرهنگی است، جوابی عرض کنم.

شاید، یکی از دلایل عدم پیشرفت جامعه‌شناسی، کم‌توجهی دانشجویان به مسائل جامعه‌شناسی باشد، که این هم فقط یکی از علل است ولی فقر علمی جامعه‌شناسی و عدم کاربردش در ایران به طور دقیق علت دیگر دارد. در ابتدا باید به این پرداخت که چرا جامعه‌شناسی در ایران اُفت دارد؟ باید پرسید چرا جامعه‌شناسان سرشناسی تاکنون تربیت نشده‌اند، برای مثال چرا مادر ادبیات فارسی دکتر زرین کوب و امثال او را داریم یا در رشته فلسفه، بعد از همه جریانات انقلاب فرهنگی، باز هم شاهد افول و رکود آن چنان شدید نیستیم؟ چرا هرگز جامعه‌شناسی به آن اوجی که باید، نرسید؟ چرا با حدود ۵۰ سال سابقه جامعه‌شناسی در ایران، دست آورد چندان درخشانی ندارد؟ ده سال از این مدت بعد از انقلاب فرهنگی بوده است، ۴۰ سال قبل چه؟ سؤال اینجاست که چرا ما زمینه پرورش افراد قوی را نداریم؟



دکتر فرهنگ رجایی

ندارد. از طرفی دفتراً عامل جدیدی هم پیدا شد که نام آن را باید عامل «جهان جدید» (شرق و غرب را کنار نذاریم) یا «فرهنگ تکنولوژیکی» و «تکنولوژی» بگذاریم. پرانتر کوچکی باز کنم: فردریگز، که یک دانشمند امریکایی است، بحث جالبی دارد تحت عنوان «جوامع منشوری»؛ می‌گوید: جوامعی که امروزه به نام «جهان سوم» معروفند باید «جوامع منشوری» نام گذاشت، و ادامه می‌دهد که این جوامع مشغول زندگی خودشان بودند یک دفعه «دنیای جدید» مثل «منشور» سر راه اینها قرار گرفته، این انقلاب جدید

دکتر رجایی: معمولاً یکی از مهمترین دلایل این افول را در سیاست‌زدگی علم می‌دانند. گمان من این است که باید سیاست‌زدگی علم را از دلایل کوتاه مدت و موقتی‌تر تلقی کنیم و به دنبال دلایل عمیق‌تر، فرهنگی‌تر و تاریخی‌تر، سوای دلایلی که آقای دکتر توکل برشمرده‌اند بگردیم. این فرض را همه قبول داریم که نه فقط علوم اجتماعی به معنی اعم بلکه تمامی علوم، مثل روانشناسی، سیاست، مدیریت، تاریخ و جغرافیای سیاسی، هیچ‌یک وضعیت استواری ندارند. به عبارت دیگر، باید پرسید که آیا دلایل درازمدت‌تری برای این امر می‌توان پیدا کرد؟

تصور من این است که تمدن ایرانی از اواخر دوره صفوی دچار ناتوانی «هنر تطبیق و تطابق» شده است. یک تمدن فعال و پویا خودش را، به زبان فقها، با حوادث مستحدثه وفق می‌دهد، در مقابل چالشهای روز، جواب پیدا می‌کند و در مقابل برخورد با تمدن رقیب، یا تمدن مشابه می‌تواند خودش را متعادل کند و تأثیر و تأثر را به راحتی اعمال کند. از اواخر دوره صفوی، به نظر می‌آید دچار زوال شده‌ایم و این به دلیل فلسفه‌مان نیست. تفکر کلامی - فلسفی ما قبلاً بارها، ثمرات بسیار خوبی داده است. این زوال کلی موجب شده که ما جرأت فکر کردن نداشته باشیم و وقتی جرات نکردیم، آهسته آهسته توانمان تحلیل رفته، در نتیجه به حالتی دچار شده‌ایم که علت اصلی وضعیت نابسامان کنونی است. این علت دوم که شاید ملموس‌تر باشد، عدم تناسب حوزه اندیشه با حوزه عمل است. از اواخر دوره صفوی، چهارچوب عمل ما تطابقی با حوزه اندیشه ما

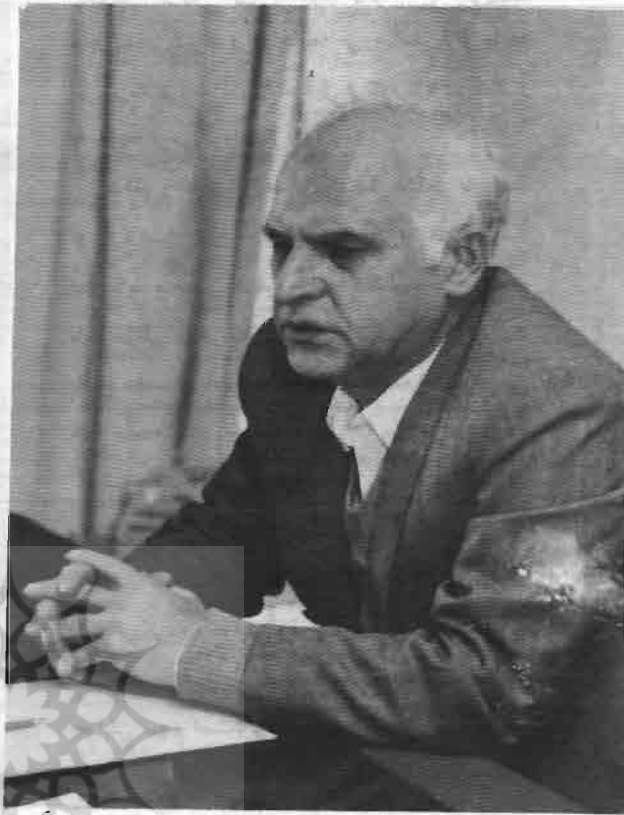
این متفکران، نظریاتشان را از یک ایدئولوژی
مغرب می‌گیرند و به جامعه می‌رسانند یا از جامعه
می‌گیرند و بعد آن را تحلیل و تئوریزه می‌کنند و
به جامعه برمی‌گردانند؟

دکتر وجایی: رابطه‌ای که فکر متفکر با جامعه
او دارد بسیار پیچیده و غیر مکانیکی است. قاعدتاً
فکر باید منعکس‌کننده جامعه باشد یعنی جامعه
باید سؤالی را در ذهن متفکر برانگیزد تا او بتواند
پاسخ دهد. از باب نمونه جالب توجه است که این
همه جامعه‌شناس خوب داریم، اما چرا در چند دهه
گذشته یک داستان‌نویس، یعنی جلال آل‌احمد،
مهمترین نظریه‌پرداز ما شده است؟ برای اینکه
سؤال جالب را او از جامعه‌اش گرفته است. جامعه
تشنه‌اش کرده، جوابش «غربزدگی» است. جوابش به
نظر خیلی‌ها ایراد دارد، کما اینکه بنده ایراد دارم،
جوابش مبهم است، واضح نیست، ولی جامعه نه
تنها دورش نمی‌اندازد بلکه او را تبدیل به یک

که اسمش «انقلاب تکنولوژیک» است، یک باره
خودش را به جهان عرضه نمود و سر راه تحول
جوامع دیگر قرار گرفت. جریان زندگی این
جوامع درست مثل نوری که به منشور می‌خورد،
شکسته شد؛ اندیشه یک راه، عمل راهی دیگر،
فرهنگ راه دیگر و خانواده یک راه دیگر در
پیش گرفت. البته حوزه‌هایی مثل ادبیات و یا دیگر
حوزه‌های جامعه مثل فرهنگ خانواده، از این
منشور کمتر اثر پذیرفتند. مثلاً آشپزی را من تأکید
می‌کنم برای اینکه، نحوه تهیه غذاهای ایرانی در
خانواده‌ها کوچکترین حوزه «غربزده» به معنای
«آل‌احمدی» کلمه است. بنابراین این عدم تناسب
بین حوزه نظر و حوزه عمل شاید واقعاً دلایل
مهمتری دارد تا دلایل کلامی و فلسفی.

خانم دکتر حکمی: می‌خواستم از حضور
شما که نظریه‌پرداز هستید سؤالی کنم. معمولاً در
کشورهایی که نظریه‌پردازان خیلی قوی دارند آیا





دکتر عبدالحسین نیک‌بخت

نظریاتش را با هر نقصی که دارد از متن وقایع و فرهنگ جامعه می‌گیرد و با پاسخی منعکس می‌کند به جامعه؛ ما این کار را نمی‌کنیم، ما اول تئوری داریم بعد سعی می‌کنیم زمینه کاربردی‌اش را پیدا کنیم. نه اینکه اول ببینیم نیاز کاربردی چیست و بعد بر اساس آن تئوری بسازیم؛ علت اینکه ما در علم سیاست یا در جامعه‌شناسی نمی‌توانیم تئوری جدید بدهیم، این نیست که زمینه ساختن تئوری جدید یا حرف جدید در ایران نیست، حتماً هست، هر جامعه‌ای خصوصیاتش دارد که با جوامع دیگر مشترک است و خصوصیات خاص خودش را هم دارد؛ ما چرا نمی‌توانیم این خصوصیات را به نحوی عرضه کنیم که مردم ارزش حرف ما را بفهمند و ببینند که داریم برایشان دردی را درمان می‌کنیم؟ چون آن زمینه و نقش مستقیم نیست، ما ذهنمان را از یک کریستال یا به قول جناب دکتر رجایی منشور، رد می‌کنیم و از این طرف، آن طور که باید در تماس مستقیم با واقعیات ملموس مردم نیستیم و از طرف دیگر تئوری که خوانده‌ایم برای ما ساخته نشده و ما در این وسط در می‌مانیم.

دکتر نیک‌بخت گهر: جامعه‌شناسی محصول سه

انقلاب است: انقلاب سیاسی، انقلاب صنعتی، و انقلاب علمی. جامعه‌شناسی در این سه ریشه دارد: انقلاب کبیر فرانسه، تفکر انسان را نسبت به خودش عوض کرد، انقلاب صنعتی انگلیس، شرایط رشد علم را فراهم کرد و بعد انقلاب علمی که در طی این قرن به وجود آمد. یعنی اگر علوم فیزیک، شیمی، و زیست‌شناسی، رشد نمی‌کردند، هرگز جامعه‌شناسی و طبقه‌بندی آگوست کنت و بینش تحلیلی، پدید نمی‌آمد. اینها، مادر جامعه‌شناسی‌اند، اما در کشور ما، علم

نظریه پرداز مقدس می‌کند و اصلاً نظریه پرداز خطابش می‌کند. دلیل آن اینکه به نظر می‌آید که درد جامعه‌اش را فهمیده.

خانم دکتر حکمی: یا شاید دلیلش این باشد که آل احمد، آنچه را که جامعه به آن گرفتار است تبدیل به شعور اجتماعی می‌کند و جا می‌اندازد. علت اینکه جامعه نمی‌گذاشت آل احمد از ایران برود، این بود که همان کسی که در فرودگاه می‌خواست پاسپورتش را مهر کند، کنشش را خوانده بود، یا قلاً اسم آل احمد برایش آشنا بود، ارزش او را می‌دانست، برای اینکه آل احمد



جامعه‌شناسی یک علم «وارداتی» است، یعنی هیچ نوع سنخیتی با فرهنگ ما، با گذشته ما و با طرز فکر ما ندارد.

خانم دکتر حکمی: چون آن سه انقلاب را ما انجام ندادیم.

دکتر نیک گهرو: همین طور است، و ما محصول این سه انقلاب را به سطحی‌ترین صورتش وارد کردیم، یعنی آن کسانی که جامعه‌شناسی را وارد کردند مثلاً در مکتب کانت یک دوره شاگردی کامل، آن‌طور که جناب زرین کوب در مکتب فروزانفر داشت نداشتند. در آلمان، فرانسه، آمریکا و انگلیس جامعه‌شناسان بزرگی بودند که هر کدام ستونی برای این دانش به شمار می‌رفتند، ولی بعد از جنگ جهانی دوم، شاگردان اینها توسط نازی‌ها یا قتل عام شدند یا مهاجرت کردند و قطب جامعه‌شناسی از اروپا به آمریکا تغییر مکان داد. ولی در کشور ما در پنجاه سال گذشته مقارن با تأسیس دانشگاه تهران، جامعه‌شناسی هم به همت مرحوم دکتر صدیقی پا گرفت ولی در دانشگاه افراد بیشتر برای مشاغل دولتی پرورده می‌شدند تا خدمت به علم.

خانم دکتر حکمی: در ادامه بحث خودم که تأیید فرمایش آقای دکتر هم هست، می‌گویم مشکل این است که ما وقتی در سوربن یا آمریکا یا هر جای دیگر درس می‌خوانیم، آنچه یاد می‌گیریم، بهترین روش جامعه‌شناسی آلمانی یا فرانسوی است و وقتی آنها در باره مسائل خودشان حرف می‌زنند و کتابشان ترجمه می‌شود، ما کاملاً می‌فهمیم آنها چه می‌گویند، (البته نمی‌خواهم بگویم که غربی فکر می‌کنیم). اما آیا در باره مسائل خودمان هم به این دقت درس خوانده‌ایم؟

از طرف دیگر، وقتی به عنوان دانشجو این بحثها را در دانشگاههای ایران می‌گذرانیم با آن روش غربی، آن‌گونه وقت نمی‌گذاریم و نمی‌خوانیم که استادها درست درس نمی‌دهند و ما درست یاد نمی‌گیریم و چون درست یاد نمی‌گیریم بعدها درست درس نمی‌دهیم، همین‌طور تا آخر. اما علت اصلی اینکه چرا در زمینه جامعه‌شناسی، نمی‌توانیم مستقل شویم نشناختن شرایط است، ما خاستگاههای نظری‌مان ارتباطی با واقعیت ندارد. کدام یک از ما مثل جلال آل احمد برای نوشتن حداقل یک مونوگرافی به راه می‌افتیم؟



دکتر محمد توکل

نمی‌گوید که فارابی یونانی زده است.

دکتر توکل: اتفاقاً بحثی که جامعه‌شناسان ما می‌کنند به نوعی غریزدگی است، البته این یک برجسب نیست، بلکه یک واقعیت است؛ مثل درختی که برای این آب‌وهوا و برای این فضای ذهنی، خارجی است. غریزدگی یعنی تمسک به یک چهارچوب تئوریک، که از دل جامعه در نیامده و با چهارچوب آن عجین نیست، آشنا شدن عده‌ای با زبان خارجی و خواندن ایده‌های غربی و به فرض اینکه آنها را فهمیده باشند، بیان کردن آنها، این یک مسأله است و مسأله دیگر، واقعیات و چهارچوب‌های اقتصادی-اجتماعی زیربنایی و چارچوب‌های روبنایی جامعه است که آن آدم دارد در این چهارچوب حرف می‌زند. درست است که

دکتر رجایی: باید به یاد داشته باشیم که این سه انقلاب یاد شده، هر یک پاسخی بود به چالش‌های عمل جامعه. انقلاب کبیر فرانسه جوابی بود به نیاز عملی بحران سیاسی؛ انقلاب صنعتی جوابی بود به چالش بحران تولید و انقلاب علمی جوابی بود به اینکه دو حوزه فکر و عمل باید با هم بخوانند. من ادعایم این است که از اواخر دوره صفویه جامعه ایرانی دیگر سؤال ندارد. چون سؤال ندارد حاضر نیست امکان طرح سؤال فراهم آورد. نکته قابل ذکر این است که، تمدن زنده، تمدنی است که امکانات را برای عده‌ای فراهم می‌کند تا آن آدمها در باره جنبه‌های متعدد جامعه سوالات مهمی هم طرح کنند و در واقع به طور مرتب آسیب شناسی تمدنی نموده نظریه زوال بنویسند جامعه ما از سؤال کردن می‌ترسد، آخرین نظریه پرداز زوال در کل جهان اسلامی، «ابن خلدون» است. جالب است که او به بنیانگذار جامعه‌شناسی معروف شده است. چرا؟ برای اینکه سؤال جدی می‌کرد. بنابراین مشکل ما این است که نظریه پرداز بومی-جهانی نداریم، نظریه پردازی که بومی باشد، یعنی برای مشکل روز ما راه حل داشته باشد و در عین حال آن قدر جهانی حرف بزند که حرف‌هایش پاسخی برای بشریت تلقی گردند؛ مثل افلاطون یا ارسطو؛ من می‌پذیرم که ما تحت تاثیر جهان شناسی و روش غربی هستیم، ولی این به معنی «غریزده» بودن نیست، کما اینکه فارابی نبود، مگر ما در بین فلاسفه‌مان از فارابی یونانی تر داریم؟ ولی چطور می‌شود جناب فارابی بنیانگذار فلسفه اسلامی تلقی می‌شود؟ آن قدر بومی است که بنیانگذار فلسفه اسلامی است و آن قدر جهانی است که معلم ثانی لقب گرفته است و هیچ مسلمانی

جامعه‌شناسی به لحاظ مقطعی نتیجه این انقلابها بوده، اما خود این انقلابها و قالبها در بستر یک تداوم اتفاق افتاده. اینکه ما «جامعه‌شناسی» نداریم، به خاطر این است که یک خط تاریخی فکری-مادی و معیشتی در جامعه ما ادامه داشته که هنوز به آن حالت انقلاب نرسیده و در کنار این شرایط معیشتی و تولیدی و مادی ما خط‌مشی منتج به جامعه‌شناسی نداشته‌ایم و به همین دلیل «جامعه‌شناسی» یک چیز بیگانه وارداتی می‌شود و این تفکرات در اینجا به آن شکل باروری ندارد.

خانم دکتر حکمی: البته شناخت تفکرات بیگانه و اخذ اندیشه‌ها واجب است، اینکه سعی کنیم کاربرد اینها را در جامعه به‌طور مصنوعی ایجاد کنیم، غلط است. یعنی فوری از بحث نتیجه گرفته نشود که، چون جامعه‌شناسی وارداتی است پس به درد ما نمی‌خورد؛ این‌طور نیست؛ شناختن تمام تفکرات غرب که ماحصل تجربه انسانهایی است که به اینجا رسیده‌اند برای ما مفید است؛ ما باید نسبت به عوارض و تاثیرات و عواقب این جریاناتی که در شرق یا غرب، بیرون از جو فکری ما، می‌گذرد، شناخت داشته باشیم و مجهز شویم اما باید «اصالت» داشته باشیم. اندیشمندان ما نسبت به قضایا و مسائل اجتماعی ایران لزوماً نباید با معیار و تفکر و متدولوژیی که یاد گرفته‌اند، به تجزیه و تحلیل بپردازند، باید تئوری ما با واقعیت ارتباط داشته باشد و در این صورت آموختنی‌ها و مطالبی که از غرب گرفته‌ایم، اینجا کارایی دارد.

دکتر توکل: زمینه واقعیت، یک مشکل است و زندان بزرگی است که عوام، سیاستمداران و روشنفکران ما در آن گرفتار شده‌اند. این مشکل

یک بستر تاریخی هم دارد. ما به ایده و فکر و ذهن بطور مطلق نگاه می‌کنیم. بخش بزرگی از مقاومت‌های ما در برابر ایده‌های جدید به خاطر این است که فکر می‌کنیم که اگر ایده جدید آمد زمین و زمان به هم می‌ریزد غافل از اینکه این شرایط واقعی است که دیکته می‌کند که آیا این ایده توانایی جذب را دارد یا ندارد؛ به صورت طبیعی بعضی از ایده‌ها در چهارچوب جامعه جذب نمی‌شوند و نیازی به تبلیغات نیست و بعضی ایده‌ها هم جذب می‌شوند. سخن من این است که دو ضعف عمده در جریان توسعه و پیشرفت ایران وجود دارد: یکی آن خط فکری است که به موازات جریانات مادی و معیشتی جامعه ما حرکت می‌کند، و توانایی زایش افکار نوری جامعه‌شناسی را نداشته و ندارد و دوم، چهارچوب واقعیتی که در آن باید فرایند رشد پیدا می‌شود آن چهارچوب هم مطابق ایده توسعه نبوده است در نتیجه ضعف و رکود در تمامی علوم اجتماعی مثل روانشناسی و سیاست و اقتصاد پیدا شد. هم سوسیالیسم و هم تئوری سرمایه‌داری که هر دو در غرب به وجود آمده‌اند با شرایط واقعی حاکم، یعنی با واقعیت تفکر و همین‌طور با عینیت تاریخی معیشت مادی، مطابق بوده‌اند. ما برای پیشرفت باید با چهارچوب علمی و مادی خودمان هم‌نوایی داشته باشیم، این تئوریا در ساختار دیگری صورت پذیرفته است و با این شرایط هماهنگ نیست.

دکتر رجایی: در دوره پهلوی، فکر کردند که راه حل مشکلات جامعه، این است که باید حوزه نظر را از غرب بیاوریم و اینکه ما چگونه مثل غرب بشویم با اعزام چند دانشجو به خارج صورت

کتابخانه

گرفت. ممکن است که این آدمها در جستجوی راه حل صادق بوده‌اند، ولی در قضاوتشان اشتباه کردند، مثلاً مرحوم سیدحسن تقی‌زاده آدم عمیق، دانشمند و فاضلی بود اما در قضاوتش راه خطا رفت، فکر کرد که حوزه نظر را این‌گونه می‌شود درست کرد که ما از سر تا پا غربی شویم اما ثابت شد که کاربرد ندارد، بحران شد و نتیجه‌اش انقلاب اسلامی بود. حالا سؤال این است، که کجا هستیم؟ به نظر می‌آید که ما از آن طرف بام می‌افتیم و می‌خواهیم ادعا کنیم هیچیک از چیزهایی که از غرب آمده است به دردمان نمی‌خورد. شک نیست که حالا ما نباید جوابی مثل جواب تقی‌زاده بدهیم. نکته‌ای که باید به آن توجه نمود این است که انقلاب صنعتی، برخلاف انقلاب کشاورزی بین‌النهرین (۳۵۰۰ ق.م) خیلی سریع خودش را جهانی کرد. از طرفی عرصه دست‌آوردهای آن به مراتب از انقلاب کشاورزی بیشتر و جهانشمولتر است بنابراین، تجربه انگلستان می‌تواند خیلی به درد ما بخورد مشروط بر اینکه ما بتوانیم قسمت بومی‌اش را برای خودش بگذاریم و قسمت جهانی‌اش را برداریم. واقعیت این است که جامعه ما هم تحت تاثیر این سه انقلاب تکان خورده. پرشی که باید به آن پاسخ داد این است که حوزه عمل ما تا کجا و چگونه از این سه انقلاب تاثیر گرفته است. برای این کار لازم است از وضع معیشتی و وضعیت علمی صورت‌برداری دقیقی کنیم، آن وقت متوجه واقعیتها می‌شویم. خیلی از این پاسخها شاید بتوانند به شیوه‌ای به کمک جامعه‌شناسی ایرانی بیاید و اصلاً همانها بشود «جامعه‌شناسی ایران» ابن خلدون می‌گوید: «من در زمان خودم می‌خواهم همان کاری را بکنم که

مسعودی در زمان خودش کرده، ولی من از مسعودی تقلید نمی‌کنم بلکه به تبع او می‌خواهم کارم را انجام دهم»، سؤال این است: آیا ما نمی‌توانیم به «تبع» ماکس وبر، نه به «تقلید» ماکس وبر، ضمن آگاه بودن به نظام ارزشی متفاوت او از نظریات او استفاده کنیم و تئوری جدیدی ارائه نمائیم؟

دکتر توکل: نظریات و مطالعات همه اینها

برای ما درس می‌شوند، یعنی بزرگترین صرفه‌جویی در انرژی و فکر همین است که ما از حاصل هزارها سال تفکر می‌توانیم استفاده کنیم، منتها باتوجه به این اصل که آنها در جامعه‌ای بوده‌اند متفاوت با جامعه ما و وضعیت ذهنی آنها با ما متفاوت بوده است؛ اما این برای ما تمرین ذهنی بسیار بزرگی است که بتوانیم شرایط عینی و واقعی جامعه را درک کنیم و از آن، تئوریه‌ها را بیرون بیاوریم (در نتیجه پرورش فکری روش تحقیق که بتواند واقعیتها را درک کند و به تئوری برسد). در اینجا تجربه جامعه‌شناسی و تاریخ تفکر غرب می‌تواند برای ما کارساز باشد، و با این برداشت مجاب خواهیم بود که فکر نکنیم نمی‌توانیم از این تئوریه‌ها استفاده کنیم و چون چهارصدسال سابقه دارد و مسیری اینگونه دارد، پس به درد ما نمی‌خورد.

دکتر محمدی: من چند دلیل برای افت علوم

اجتماعی بیان کنم: اول اینکه تحقیق در ایران به عنوان یک پایگاه اجتماعی قابل قبول جا نیفتاده است. و نقش اجتماعی محقق یک نقش پذیرفته شده نیست و این خودعللی دارد که بیشتر آنها را دوستان در بحثهای خود اظهار نمودند. دوم؛ اشکال در خود جامعه‌شناسی است. چون مردم در

تحقیقی ما را به صورت اعلامیه یا دست‌کم بصورت تاییده‌ای از نوعی ایدئولوژی خاص در می‌آورد.

و بالاخره فکر می‌کنم که عدم اعتماد به نفس محققین یک علت مهم دیگر در شناخته نشدن و عدم رشد تحقیقات در رشتهٔ جامعه‌شناسی در ایران است. عدم اعتماد از خصوصیات بارز ماست (عدم اعتماد به خویشتن و دیگران). ما همه‌اش فکر می‌کنیم که چگونه می‌توانیم مثلاً با غریبه‌ها رقابت کنیم، چگونه می‌توانیم عرض اندام کنیم. چگونه حرف بزیم تا تخطئه نشویم و این سؤالات و تردیدها ما را بی‌جرات می‌کند. ما نه اینکه همیشه حرفی برای گفتن نداریم، بلکه موقعی هم که داریم از گفتش می‌ترسیم. می‌ترسیم خیط شویم، گفته‌مان خوب و بی‌ایراد نباشد، می‌ترسیم تاییدمان نکنند و... مسلماً آنهایی که جرات کردند و حرف زدند هم مورد تایید قرار گرفتند و هم حرفشان خریدار پیدا کرد.

خانم دکتر حکمی: یک نکتهٔ دیگر هم به این دلایل اضافه کنیم، و آن اینکه در خود غرب هم هنوز جامعه‌شناسی، مثل رشته‌های دیگر انسجام ندارد، در ایران هم طبیعی است که هنوز جامعه‌شناسی نوپاست و این هنوز مرحله اول زایش علم جامعه‌شناسی است، نسبت به علوم مثل فلسفه که از هنگامی که شروع شد مشکلات و درگیریهایی داشت و عین القضاتها و حلاج‌ها از بین رفتند تا یک چیزی جا افتاد.

دکتر فیک گهور: اولاً بر سر نکاتی باید با هم توافق کنیم؛ نخست اینکه ما چند نوع «ایدئولوژی» داریم، ولی یک نوع «علم» بیشتر نداریم؛ «علم» علم است، غربی و شرقی و اسلامی و غیراسلامی،



دکتر بیوک محمدی

جامعه‌شناسی می‌کنند لذا تصور می‌کنند که جامعه‌شناسی هم می‌داند مثلاً هر بقال، راننده، مستخدم، کارمند، جوشکار، مهندس ساختمان و... براحتی می‌پذیرد که پزشک نیست چون تخصص ندارد زیرا پزشکی یک تخصص است اما بدان راحتی نمی‌پذیرد که جامعه‌شناس نیست چون جامعه‌شناسی را یک علم و تخصص نمی‌پندارد و فرض می‌کند که چون در جامعه زندگی می‌کند و می‌تواند زندگی کند پس از چند و چون آن نیز آگاه است. این تصور غلط خود یکی از معضلات است.

علت دیگر را من سیاست‌زدگی جامعه خودمان می‌دانم. و برخلاف آقای دکتر رجایی فکر می‌کنم که سیاست‌زدگی ما امری زودگذر و کوتاه مدت نیست. علوم اجتماعی پیوسته در زمانهای مختلف یک وسیله فرض شده است. سیاست‌زدگی ما به نحوی در تحقیقات ما اثر می‌گذارد و محصولات

ندارد. جامعه‌شناسی اگر علم است یک علم جهانی است، ولی «ایدئولوژیها» متفاوتند. اما شما می‌بینید که با وجود ایدئولوژی مارکسیستی و ایدئولوژی سرمایه‌داری، دیدگاه‌های امریکایی و روسی با هم تفاوتی ندارند و مآواره‌هایشان به آنجایی که باید برسند می‌رسند، این علم فیزیک است، هرچند ایدئولوژی‌ها با هم متفاوت باشند. نکتهٔ دیگر رابطه «علم با جامعهٔ ایران» است که جامعه‌شناسی هم جزئی از علم است. در اینجا دو نوع رابطه وجود دارد، همان‌طور که در یک سازمان، دو نوع رابطه «بر هم کنشی» و «وابستگی متقابل» هست، جامعه‌شناسی با جامعهٔ ما، یا علم با جامعهٔ ما، در آن سطح «بر هم کنشی» رابطه داشته ولی در «وابستگی متقابل» رابطه برقرار نکرده. در برهم کنشی می‌شود از خیر رابطه گذشت، ولی در وابستگی متقابل هر کدام از صحنه کنار بروند آن دیگری مختل می‌شود. به فرض در یک کارخانه، تولید با فروش و بازار، وابستگی متقابل دارند. اگر جنس فروش نرود، تولید می‌خواهد و اگر تولیدی نشود، فروش صورت نمی‌گیرد. اینها در وابستگی متقابلند و نمی‌توانند از خیر همدیگر بگذرند، ولی در رابطه پدر و پسر، پسر وقتی دید این رابطه به نفعش نیست از خیر پدر می‌گذرد و پدر از خیر پسر و همین‌طور شاگرد با استادش. من می‌خواهم بگویم که علم با جامعهٔ ما این وابستگی متقابل را ایجاد نکرده است.

دکتر توکل: این نکته‌ای که جناب دکتر نیک‌گهر اشاره کردند بسیار مهم است و من برمی‌گردم به همان صحبت خودم که یک بلوک فکری اگر در جامعه جا بیفتد این صاحب نقش است و دوامش هم موثر است. جامعه‌شناسی، جزء لاینفک چهارچوب ذهنی و همین‌طور

عینی-مادی ما نیست در نتیجه می‌شود یکجا هم‌اش را برداشت، این‌طور نیست که جامعه‌شناسی ما اگر فلان عمل را نکرد جامعه می‌خواهد و عملش هم همین‌طور باعث ترقی خاصی نمی‌شود، بیشتر حالت «دکوره» دارد حتی روانشناسی و علوم انسانی نیز اینگونه بوده، اما در جامعهٔ اروپا در قرون ۱۷ و ۱۸، علم و تفکر علمی، جزء لاینفک جامعه بوده؛ یعنی اگر علم می‌خواهد و تکنولوژی به وجود نمی‌آید و تولید ارتقا پیدا نمی‌کرد جامعه اروپایی باید دچار سیر قهقرای می‌شد.

دکتر نیک‌گهر: درست مثل جامعهٔ ژاپن.

امروز علم را از جامعهٔ ژاپن نمی‌توانیم جدا کنیم، در این صورت جامعهٔ ژاپن می‌میرد، در وابستگی متقابل اگر جامعه از علمش دور شود قادر به ادامهٔ حیات نیست یعنی یکی از دیگری بی‌نیاز نیست؛ ولی در جامعهٔ ما اینگونه نیست.

دکتر توکل: متأسفانه حتی کل نظام آموزشی

جدید و خود دانشگاه هم دچار همین مشکل است که بود و نبودشان فرق نمی‌کند. مثلاً در فلان رشتهٔ دانشگاهی مثل شیمی ۵۰ سال سرمایه و بودجه و وقت گذاشتیم ولی هیچ فرمول جدیدی یا جهشی ثبت نکرده و هیچ کاری اساسی به نفع جامعه انجام نداده؛ در صورتی که در فرنگ، اگر رشته‌ای ایجاد کردند و سه سال و پنجسال و دهسال گذشت و نتیجه‌ای نگرفتند در آن تجدید نظر می‌کنند. در نتیجه دانشگاه ما هم «حالت دکوری» پیدا کرده، علتش هم واضح است؛ چون دانشگاه ما درست نشده که فلان ماشین را بسازد، چون پول نفت را در جای دیگری برای صنعت و تکنولوژی کنار گذاشته‌اند، در طول چهل سال اخیر، کارشناس را

از دیپلمه تا مهندس) از آمریکا و انگلستان و ایتالیا می‌آوردند و کارهایی انجام می‌دادند که در خود همان کشورها، انجام این کارها را از دانشگاه انتظار دارند.

دکتر رجایی: داستان تأسیس دانشگاه تهران لااقل به روایت یکی از دست اندرکاران خیلی جالب است، مرحوم عیسی‌خان صدیق در دانشگاه کلمبیا دارد درس می‌خواند، به وی تلگرافی زده می‌شود باین مضمون: «از آنجا که اعلیحضرت تصمیم گرفته‌اند، دارالفنون جامعی در تهران احداث شود شما تحقیق کنید و گزارش دهید که چه‌طور سازیم» و پایین آن را تیمورتاش وزیر دربار پهلوی امضا کرده، آقای عیسی‌خان صدیق در خاطراتش می‌نویسد من رفتم به استادم گفتم که طرح چنین دارالفنونی چگونه باید باشد و او نه تنها طرح را داد بلکه برای به اجرا در آوردن آن به ایران آمد.



عنوان تحقیق مستقل به آن نگاه شده و به عنوان یک عامل دیگر فرمودند که جامعه این پذیرش را نداشته و نیز روابط کنش متقابل و برهم کنشی در جامعه ما جا نیفتاده و علت دیگر را فقدان ذهن تحقیقی که از پیچیده به ساده‌رو بیاوریم عنوان کردند. جناب آقای رجایی فرمودند که، عدم تناسبی که بین تفکر اجتماعی ما و جامعه و نیازهای اجتماعی ما وجود دارد برمی‌گردد به زوالی که تمدن ایرانی از اواخر دوره صفویه گرفتار آن شده؛ و مشخصه اصلی این زوال این است که جرأت فکر کردن به

دانشگاه انقلاب: در اینجا به جمع‌بندی می‌پردازیم؛ ما وضعیت علوم اجتماعی را در تاریخچه‌ای که در ایران داشته بررسی کردیم و پرداختیم به اینکه چرا این وضعیت را داشته، اساتید اتفاق نظر داشتند که این وضعیت، مناسب نبوده و تحقیقات لازم متناسب با نیازهای جامعه پیش نرفته؛ در تحلیل این پدیده، آقای دکتر نیک‌گهر عقیده داشتند که اساساً علوم اجتماعی در جامعه یک وسیله سیاسی بوده و به همین دلیل نتوانسته رسالت اصلی خودش را انجام دهد و کمتر به

افراد و متفکران نمی‌دهد؛ و به همین جهت نوعی دنباله روی از اندیشمندان غربی را در متفکرین خود می‌بینیم و متفکرین ما جرأت ندارند که به مسائل اصلی بپردازند و برای دست یافتن به راه حل ما باید صورت‌برداری کنیم که آیا این روند جهانی است یا بومی و آقای دکتر رجایی تنفس فرهنگها را تجویز کردند. خانم دکتر حکمی فرمودند که بین متفکران اجتماعی با متن اجتماع فاصله و شکافی هست و علت اساسی آن را هم بی‌توجهی خود متفکران می‌دانستند که اگر می‌رفتند و مشکلات اساسی جامعه را درک می‌کردند و برای آنها راه حل پیدا می‌کردند آن وقت ما یک جامعه‌شناسی متناسب با ایران داشتیم. آقای دکتر توکل اشاره کردند اینکه جامعه‌شناسی در جامعه ما وضعیت بهنجاری ندارد، دو علت دارد، یکی اینکه جامعه‌شناسی در بستر و تداوم تاریخی عینی-معیشتی نیست و خط تاریخی مشخصی به پیدایش این علم در جامعه ما منجر شده و به موازات آن هم نیازی به این علم احساس نمی‌شود، دیگر اینکه اگر متفکرین، حرفه‌ایی را مطرح می‌کنند که در جامعه جا نمی‌افتد، ساختار اجتماعی به گونه‌ای است که اینها را جذب

نمی‌کند. آقای دکتر محمدی هم روی دو سه مطلب تاکید داشتند؛ یکی اینکه متفکر اجتماعی در جامعه ما پایگاه مناسب خود را ندارد و به متفکر اجتماعی نیازی احساس نمی‌شود و همه خودشان را در این امر صاحب‌نظر می‌دانند دیگر اینکه خود متفکران ما اعتماد به نفس را از دست داده‌اند و جرأت تفکر ندارند.

خانم دکتر حکمی: من اینجا نکته‌ای را اضافه کنم در باره انطباق علم با زمینه عینی واقعیات جامعه و آن اینکه دلیل اینکه در جامعه ایران در علوم نظری پیشرفتی نمی‌کنیم این است که ساختار معیشتی و اقتصادی و روابط اجتماعی جامعه تغییری نکرده است. ما دورانی داشتیم که دوران تحول این ساختارها بود و توانستیم نوابغی را عرضه کنیم و تمدنی به وجود آوریم؛ سپس این ساختارها ثابت ماند و تحولی در آنها ایجاد نشد. پس ما حرف تازه‌ای نداریم. علت اینکه حرف تازه نداریم هم این است که موضوع تازه‌ای نداریم. نکته‌ای که مهم است اینکه بعد از انقلاب اسلامی در ایران یک «مرحله چرخشی» ایجاد شد که ما داریم تجربه پیدا می‌کنیم و این خیلی طبیعی است، چون انقلاب، مصنوعی نبود، کودتا و انقلاب سیاسی نبود، انقلابی بود که «رگه‌های اصالت» در آن بسیار بود. پس نیاز و سؤال مطرح شده بود. همین طرح سؤال، مسأله مهمی است. این سؤالها قبل از انقلاب به نوعی که سارتر می‌گوید انعکاس ندایی بود که در جای دیگری سر داده بودند و ما تکرارش می‌کردیم و به نوعی «لوکس» بود، ولی الان برای

جامعه سؤال مطرح می‌شود و همین طرح سؤال یعنی پویایی اندیشه. ما دیدیم که قبل از انقلاب جواب سؤال‌هایمان را تفکراتی که از غرب گرفته بودیم نداد؛ بعد از انقلاب سؤالات جدیدی داریم که نمی‌دانیم پاسخش را چگونه باید بدست آوریم. البته ما آبخورهایی در تمدن و فرهنگ خود داریم که به ما الهام می‌دهد؛ و تجربیاتی هم داریم، ولی لازم است که پاسخ، مبتنی بر اصالت خودمان باشد و متناسب با زمان؛ مانند ابن‌خلدون که به تبع مسعودی کار خود را دنبال می‌کند، ما داریم به این مرحله نزدیک می‌شویم و حساسیت مرحله به قدری است، که این نوع بحثها را هرچه بیشتر ادامه دهیم و ذهنهای دیگران را تکان دهیم بهتر می‌توانیم نتیجه بگیریم و راه‌حل پیدا کنیم.

دانشگاه انقلاب: اگر ما در تحلیلهای خود به جامعه و شرایط فکری و معیشتی که وجود داشته توجه کنیم و بعد بگوییم علت اینکه علوم اجتماعی در جامعه ما این روال را در پیش گرفته به خاطر آن واقعیتی است که در مقابل ما هست و آن است که به افکار ما رنگ می‌زند حالا آن واقعیت چه ساخت معیشتی داشته باشد، چه یک ساخت تاریخی و فرهنگی و غیره، اگر ما این طور فکر کنیم، سؤالها را خود جامعه به ما باید بدهد. و همین طور پاسخی را هم که ما می‌دهیم مادامی که متناسب با ساخت آن جامعه نباشد این پاسخها را دریافت نمی‌کند و پس می‌زند، آن وقت می‌گوییم، ما زمینه تحول را از

متفکران و اندیشمندان گرفته ایم؛ یعنی اگر ما بخواهیم نقشی را برای متفکران اجتماعی در سازندگی و ایجاد تحول در جامعه قائل بشویم، آن این است که در مقابل شرایط اجتماعی مقاومت می‌کنند و شرایط اجتماعی را تحلیل می‌کنند، منتهی، راه‌حل ارائه می‌دهند حرف می‌زنند، مجله چاپ می‌کنند، پیشنهاد می‌کنند و روی موضع خودشان هم می‌ایستند و می‌خواهند جامعه را به سمت یک جامعه آرمانی پیش ببرند. اگر ما در ایجاد سؤال و تعیین جواب بخواهیم نقش زیادی به شرایط اجتماعی بدهیم، آن وقت این نقش را در واقع از متفکران هم گرفته ایم.

خانم حکمی: بنده در اول عرضم گفتم، جامعه چیزهایی را حفظ می‌کند، نفی نمی‌کند، ما بعد از انقلاب، در دریافت تحولات و تعیین پاسخها معلق هستیم ما بایست پاسخی آماده کنیم و به جامعه ارائه دهیم.

دکتر رجایی: شاید مقایسه با کار ویژه و روندکار یک پزشک مناسب باشد، در پزشکی تشخیص مرض به عهده پزشک است ولی اینکه مریض چه طور دارد رنج می‌برد به عهده خود مریض است. تنها پس از اظهار ناراحتی از سوی مریض، پزشک می‌تواند تجویز کند که چه دارویی خوب است. یک پزشک خوب آن است که از آخرین داروهای موجود خبر داشته باشد. روشنفکر نیز که به عبارتی پزشک جامعه است،

مشکل را از جامعه می‌گیرد، ولی دارو را خود تجویز می‌کند. او یک آنتن قوی به آینده و ریشه‌ای قوی در گذشته دارد. اگر او نسبت به گذشته بی‌ریشه باشد، اصلاً نمی‌فهمد که مریض از چه رنج می‌برد؟ اگر ریشه نداشته باشد، زبان بومی را نمی‌فهمد، در اینجا یادآوری داستان مهم «فارسی شکر است» از استاد جمالزاده جالب و روشنگر است: قهرمان داستان در گمرک گیر می‌کند، او را به بازداشتگاه می‌آورند در درون بازداشتگاه چند نفر دیگر هم هستند؛ به هر کدام روی می‌آورد زبانش را نمی‌فهمند، به اولی که نرتنگی مآب بود می‌گفت جواب می‌داد که کنستوسیون رایت شما Violit شده، بنده خدا اصلاً هرچه می‌شنید بیگانه بود. جمالزاده از زبان استفاده کرده است تا مطلب را خوب تفهیم کند، که تا بومی‌ها را شناسی اصلاً امکان برقراری ارتباط وجود ندارد.

جواب می‌دهد که جامعه دچار مشکل «از خودیگانگی» شده است، آل‌احمد می‌گوید مشکل جامعه «غربزدگی» است. این تشخیص متفاوت، بر پاسخ آنها نسبت به حل مسأله اثر می‌گذارد. آل‌احمد می‌گوید غربزده‌ای و علت آن هم این است که بر ماشین سلط نشده‌ای و آن را نمی‌شناسی، پاسخش هم این است که «بر ماشین سلط شو» شریعتی می‌گوید، نخیر، تو مشکل ماشین‌زدگی و غرب‌زدگی نیست، مشکل «از خودیگانگی» است، پاسخش «شیعه یک حزب تمام» است.

دکتر توکل: البته استنباط جلال آل‌احمد این نیست که بر ماشین سلط شو، بلکه این است که ماشین را کنار بگذار. حرف جلال این است و این هم یکی از دلایل عوام‌گرایی اوست که چون ماشین‌سوار شدن، تسلط و توانی می‌خواهد که تو آن را نداری پس رهاش کن.

دکتر رجایی: ممکن است این طور باشد ولی در موضوع بحث من که پاسخ به سؤال دانشگاه انقلاب است، تأثیر ندارد، منظور من این است که روشنفکر قدرت ابتکار دارد و صرفاً منعکس‌کننده نیست. متفکر کاونده همانند خمره نیست، شاید مشکل ما این است که متفکر کاونده نداریم.

دانشگاه انقلاب: مسأله ما این بود که ببینیم آیا متفکران اجتماعی ما نقش اجتماعی مثبتی ایفا کرده‌اند یا نه؟ به اینجا رسیدیم که نخیر، عواملی سبب شده است که متفکرین اجتماعی ما آنهایی که به علوم اجتماعی مرتبط بوده‌اند، نقش خود

از طرف دیگر اگر پزشک نداند که آخرین دارویی که به بازار آمده کدام است، او پزشک خوبی نمی‌تواند باشد، روشنفکر هم همانطور، اگر رویدادهای آینده را حدس نزند و هرچه جامعه خواست منعکس کند، آن وقت به زبان حکمت عامیانه، خمره‌ای را ماند که هرچه جامعه بگوید «های» او هم بگوید «های». در این زمینه دو مثال در جامعه معاصر داریم که جالب است یکی جلال آل‌احمد دیگری علی شریعتی که هر دوی آنها در یک دوره زندگی می‌کنند، در یک دوره خاص، تشخیص مریض این دو متفکر از مشکل جامعه متفاوت است، هر دو جامعه را دیده‌اند و هر دو برایشان سؤال ایجاد شده است، دکتر شریعتی



پاسخشان سیاسی بود، اما الآن متفکران تازه به میدان آمده ما می‌گویند مشکل ما سیاسی نیست آقای سیدجواد طباطبایی، بشیره، آقای دکتر توکل، آقای حسین عظیمی می‌گویند مشکل ما اصلاً سیاست نیست، مشکل ما پیچیده‌تر است بنابراین راه حل سیاسی نمی‌دهیم.

خانم دکتر حکمی: شما از سیاست منظورتان چیست؟

دکتر رجایی: منظور "حکومت" است مگر می‌شود در مقابل امور سیاسی منفعل باشیم، حرف مهمی را که سقراط می‌زد، می‌گفت «من نسبت به سیاست بی‌اعتنا نیستم ولی به امور سیاسی نمی‌پردازم، حال متفکر امروزه می‌گوید، مشکل ما سیاسی نیست که به امور سیاسی بپردازیم، آقای دکتر صدیقی فکر می‌کرد که با وزیر شدن مشکل را حل می‌کند کما اینکه آقای لطفی هم همین فکر را کرد، آقای لطفی تصور می‌فرمودند که اگر وزیر

را به خوبی ایفا نکرده‌اند و اگر در تعلیل این حادثه بگوییم که جامعه مانع ایفای نقش این متفکران شده است، در واقع نقش متفکر را در اینجا رد کرده‌ایم. اگر می‌خواهیم برای متفکر اصالت قائل شویم باید او را صاحب اختیار بدانیم. و ببینیم که آیا خودش می‌توانسته نقشی داشته باشد یا نه؟ اگر شما می‌خواهید متفکران را اسیر شرایط اجتماعی و تاریخی بدانید، باید همواره او را اسیر بدانید.

دکتر رجایی: من می‌گویم که پاسخ متفکران ما غلط بوده از آغاز مشروطیت تا انقلاب اسلامی، پاسخشان این بود که مشکل ما "سیاست" است فکر می‌کردند دولت قاجار فاسد است و اگر دولت خوبی روی کار بیاید مشکل حل می‌شود،

ی‌ک استاد دانشگاه ایران بخواهد کار جدی بکند بایست ده برابر ی‌ک استاد دانشگاه امریکا زحمت بکشد، یعنی ما باید ده برابر کار کنیم تا به آن سطح برسیم؛ علش، انفعال دانشجویان، عدم وجود امکانات و بی‌اعتنایی حکومت و سیاست به این مسایل است. برای مثال، این نظریه ادغام دو وزارتخانه فرهنگ و آموزش عالی با آموزش و پرورش را در نظر بگیرید این چه شأنی است که برای دانشگاه و اساتید دانشگاه قائل شده‌اند، به جای اینکه آموزش و پرورش را ارتقای سطح دهند می‌خواهند دانشگاه را درون مشکلات آموزش و پرورش وارد کنند در حالی که تمام تلاش آموزش و پرورش این است که سطح علمی کادر خودش را از طریق دانشگاه ارتقا دهد؛ این مسأله برخورد سیاسی در کار علم بسیار بد است، اما سیاستها و حکومتها نقش مؤثری دارند در اینکه علم در جامعه‌ای ارتقا پیدا بکند یا نکند.

دکتر توکل: البته حرف شما با جناب آقای رجایی فرق دارد، ببینید جامعه ما، جامعه‌ای شدیداً سیاسی است، یکی صحبت جناب آقای دکتر رجایی است که می‌گفتند که مشکلات ما سیاسی نیست، و نیز خانم حکمی فرمودند که مشکلات مشکلات سیاسی هست به عنوان نمونه مشکلات ادغام دو وزارتخانه آموزش و پرورش و آموزش عالی را مثال زدند، حرف من این است که هم صحبت جناب دکتر رجایی و هم صحبت خانم دکتر حکمی هر دو واقعیت دارند.

خانم دکتر حکمی: ما همه داریم ی‌ک حرف را می‌زنیم، هر کدام از ی‌ک دیدگاه نگاه می‌کنیم و به نظرم می‌رسد که مجموعاً به ی‌ک نتیجه می‌رسیم

دادگستری بشوند مشکل ما حل می‌شود ولی دید که این طور نیست و جالب بود که به چه پاسخی رسید، بعد استعفا داد و گفت مشکل ما این است که یونان را نمی‌فهمیم و شروع کرد به ترجمه آثار افلاطون. یا دهخدا هم که مشکلات را ناشی از سیاست می‌دانست، پس از اینکه در دوره مشروطیت فعالیت سیاسی وسیعی داشت دریافت که چنین نیست. بعد آگفت مشکل ما این است که دایرة‌المعارف نداریم. در نتیجه می‌خواهم بگویم که روشنفکران معاصر ما، مسؤلیت داشتند، مسؤلیتشان را هم می‌فهمیدند ولی در تشخیص مرض احتمالاً اشتباه کردند و به تبع آن در پاسخشان هم اشتباه کردند، ممکن است که ما هم روزی اشتباه کنیم.

دانشگاه انقلاب: این فرمایش

متین است، من قبلاً استنباطم این بود که ی‌ک جوابی را خانم دکتر حکمی فرمودند، در پاسخ به مسأله‌ای که مطرح گردید و آن جواب این بود که متفکران اجتماعی ما، با واقعیات اجتماعی خوب برخورد نکردند یعنی مثل مرحوم جلال آل احمد سعی نکردند که مشکلات واقعی مردم را بیرون بکشند و برای آن پاسخی مهیا کنند.

خانم دکتر حکمی: البته پرداختن ولی پاسخهای مناسب ندادند. ولی با توجه به شرایطی که در ایران وجود دارد، در این مرحله تاریخی- فرهنگی که هستیم ارزش کار آنها کم نمی‌شود بسیار زحمت کشیده‌اند. این است که اگر

و هیچ‌کدام متضاد نیست و همه داریم حرف
همدیگر را تکمیل می‌کنیم و آن اینکه ما در ارتباط
علم با جامعه، زمینه عینی کار را که جامعه خودمان
هست معمولاً به اندازه کافی در نظر نمی‌گیریم.

دکتر توکل: و آن سیاسی بودن جامعه است،
البته نه فقط جامعه ما بلکه اکثر جوامع قریب به
اتفاق جوامع جهان سوم جوامعی هستند که
مهمترین عنصر مسلط، عنصر سیاسی است.

دکتر نیک‌گهر: منظور حضور همه جانبه
دولت است.

خانم دکتر حکمی: سؤال اینجاست که این
متفکران چرا به این اشتباه کشیده شدند، علت این
بود که تمام اقتدار و امکانات دست حکومت و در
دست نهاد سیاسی بود حال برای اینکه همگی روی
یک کلمه اتفاق نظر داشته باشیم از واژه "Political"

"Society" استفاده کنیم، نکته‌ای دیگر اینکه وقتی
که فرد می‌بیند که اقتدار مطلق در مملکت در دست
یک گروه است، تصمیم می‌گیرد که از طریق در
او نفوذ کند تا اصلاحی انجام گیرد حالا این
می‌خواهد نهاد حکومتی مستبد باشد یا فرد باشد اما

تا این سؤال برای جامعه ما جا نیفتد که نهاد سیاسی
هم نهادی است مثل سایر نهادها، مثل نهاد
آموزش، نهاد خانواده و... تا این به وضعیت
سلامتی در نیاید همواره این مشکلات وجود
خواهد داشت. فرض کنید دانشگاه و نهادهای اهل
تفکر و سازندگی تفکر ما، اگر نمی‌توانند مستقل
برداشت و بازده خود را به جامعه منتقل کنند، یک
فیلتر سیاسی هم همیشه این وسط هست که بدون
آن راههای ارتباط با مردم بسته است و خدمتی

نمی‌تواند بکند، خوشبین‌ها مثل دکتر صدیقی و

دیگران، آنهایی که آقای رجایی نام بردند
می‌گویند که ما در نهاد سیاسی نفوذ کنیم تا شاید
بتوانیم آن را اصلاح کنیم از علل تلف شدن اهل
تفکر ما، یکی این بود که معیارهای تفکر غرب را
داشتند و جا نیفتاد. دلیل دیگر این بود که ارتباط و
دیالوگ جامعه ما با متفکرین خیلی محدود است
نتیجه این عدم ارتباط، عقب‌ماندگی فرهنگی
جامعه خواهد بود. اما مشکل مهم این وسط این
است که چه بکنیم که این دیالوگ ایجاد شود. اگر
کسی بخواهد حرفی بزند، اگر این حرف را از فیلتر
مصالح سیاسی عبور دهند، ده درصد آن باقی
می‌ماند. نفوذ ده درصد هم خاصیتی ندارد. از همه
هم نباید انتظار داشته باشیم متفکری قهرمان باشند
مثل آل احمد، مثل شریعتی، مثل مطهری، خوب
یک عده هم نمی‌خواهند قهرمان باشند!

دکتر فیک‌گهر: از پزشک نباید انتظار داشت
مرگ را از بین ببرد، مرگ سرجای خودش هست،
دکتر هم سرجای خودش هست.

دانشگاه انقلاب: از اینکه در این

گفتگو شرکت کردید متشکریم.